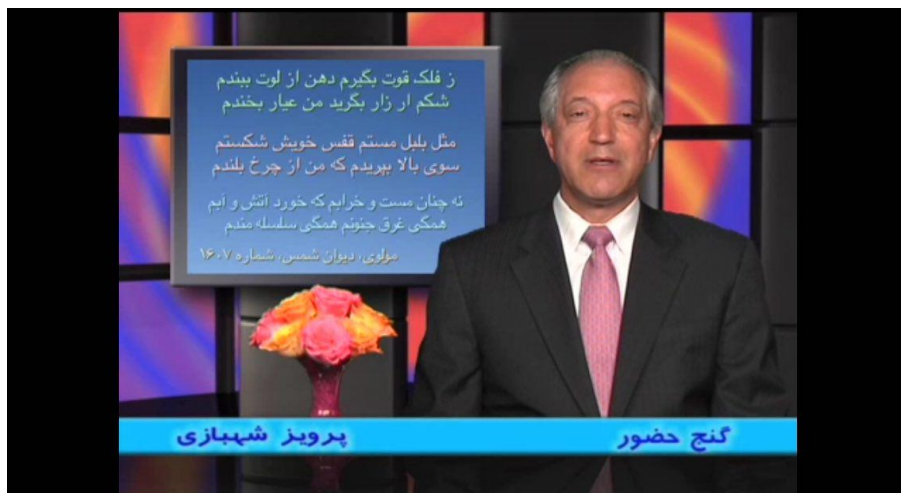


برنامه شماره ۳۹۹ گنج حضور اجرا: پرویز شهبازی



ز فلک قوت بگیرم دهن از لوت بیندم
شکم از زار بگیرد من عیار بخندم
مثل بلبل مستم قفس خویش شکستم
سوی بالا بیریدم که من از چرخ بلندم
نه چنان مست و خرابم که خورد آتش و آبم
همگی غرق جنونم همگی سلسله مندم
کله از رفت بر او گو نه کلم سلسله مویم
خر اگر مرد بر او گو که بر این پشت سمندم
همه پریاد از آنم که منم نای و تو نایی
چو تویی خویش من ای جان پی این خویش پسندم
ز پی قند و نبات تو بسی طبله شکستم
ز پی آب حیات تو بسی جوی بکنم
چو تویی روح جهان را جهت چشم بدان را
اگر پاک بسوزی سزد ایرا که سپندم
اگر از سوز چو عودم وگر از ساز چو عیدم
نه از آن عید بخندم نه از این عود برندم
سر سودای تو دارم سر اندیشه نخارم
خبرم نیست که چونم نظرم نیست که چندم
ترشی نیست در آن خد ترش او کرد به قاصد
که اگر روترشم من نه همان شهدم و قندم
چو دلم مست تو باشد همه جانهاست غلامم
وگر از دست تو آید نکند زهر گزندم
طرف سدره جان را تو فروکش به کفم نه
سوی آن قلعه عالی تو برانداز کمندم
نه بر این دخل بچفسم نه از این چرخ بترسم
چو فزون خرج کنم من نه فزون دخل دهندم

خانه تن گر شکند، هین منال
خواجه! یقین دان که به زندان دری
چونک ز زندان و چه آیی برون
یوسف مصری و شه و سروری
چون برهی از چه و از آب شور
ماهیی و معتکف کوثری
باقی این را تو بگو، زانک خلق
از تو کنند ای شه من، باوری

چون کسی گو از مرض گل داشت دوست
گرچه پندارد که آن خود قوت اوست
قوت اصلی را فرامش کرده است
روی در قوت مرض آورده است
نوش را بگذاشته سم خورده است
قوت علت را چو چربش کرده است
قوت اصلی بشر نور خداست
قوت حیوانی مرورا ناسزاست

گر تو اشکالی بکلی و حرج
صبر کن الصبر مفتاح الفرج
احتما کن احتما ز اندیشه‌ها
فکر شیر و گور و دلها بیشه‌ها
احتماها بر دواها سرورست
زانک خاریدن فزونی گرسست
احتما اصل دوا آمد یقین
احتما کن قوت جانت ببین

ز فلک قوت بگیرم دهن از لوت ببندم

شکم از زار بگیرد من عیار بخندم

در بررسی اشعار مولانا مخصوصاً، آنهایی که اینجا می خوانیم باید توجه کنیم که هر سطر و بعلاوه قسمتهای مختلف آن سطر به چه چیزی در ما اشاره می کند. همینطور که می بینید بنده اینجا فقط راجع به یک جور هوشیاری صحبت می کنم که اسم آن گنج حضور است و علی الاصول هر حرفی که زده می شود باید اشاره به آن هوشیاری بکند، بنابراین وقتی می خوانیم که **ز فلک قوت بگیرم** یعنی غذا، یعنی از آسمان غذا بگیریم **دهن از لوت ببندم** دهانم را از لوت یعنی غذا ببندم. خب می گوید از آسمان غذا بگیرم. آیا این آسمان که بالای سر ما است را می گوید؟ که در این صورت ما چطوری از این آسمان غذا بگیریم؟ بعد هم می گوید دهانم را از یک نوع غذا، که اسمش را گذاشته لوت و منظور مولانا یک غذای پراز علت و مرض است می گوید من دهانم را از این می بندم. راستی این چه نوع غذایی است؟ آیا شما این نوع غذا را می شناسید؟ آیا منظور مولانا غذای معمولی است؟ مثل ماست و نان و پنیر؟ نه. بعد هم می گوید که اگر شکم من به طور بی قرارانه شروع کند به گریه و زاری. آیا واقعاً این شکم را می گوید این شمی که ما داریم؟ شکم غذایی؟ نه. پس کدام شکم را می گوید؟ **من عیار بخندم**. من عیار به کدام من اشاره می کند؟ عیار یعنی باشنده ای که دیدنش سخت است و دیده نمی شود. و اشاره می کند به عیاران، که به قافله ها می زدند و یک دفعه غیب و ناپدید می شدند و یک دفعه قافله را می زدند و میبردند و غارت می کردند. عیار در اینجا آن خودی است که دیده شدنی نیست و لطیف است. بنابراین عیار اصل ما است. و سطر پایین می گوید که مثل بلبل مست هستم من. یعنی انسان مثل یک بلبل مست است که این بلبل مست خودش قفس خود را می شکند. به چه حالتی از ما می گوید بلبل مست؟ و این قفس چیه؟ آیا شما این قفس را می بینید؟ اگر نمی بینید، نمی توانید آن را بشکنید. پس صحبت هایی که اینجا می کنید باید شما ببینید که قفستان چی هست. یک جوری هم صحبت می کند مولانا که مشخص می شود که هر کسی وارد این جهان می شود یک قفسی درست می کند و می رود توی آن. آیا شما آن قفسی که درست کردید، می بینید؟ یا می گوید که من قفسی ندارم؟ قفس را دیگران دارند؟ بعد می گوید که من وقتی قفسم را شکستم به سوی بالا یعنی آسمان پریدم. آیا این آسمان را می گوید؟ بعد هم می گوید که من از جنس آسمان هستم، آسمان بلند هستم. خب از جنس آسمان بلند هستم که من از چرخ بلندم به چه حالتی از ما اشاره می کند؟ آیا شما این حالت را تجربه کردید؟ بعضی ها بجای اینکه به این سوالات پاسخ بدهند و آنها را در خودشان ببینند، میخواهند تند تند بخوانند و یک معادل ذهنی برای یک شعر در ذهن برای خودشان پیدا کنند و رد شوند بروند که بگویند ما مثلاً صد سطر مولانا خواندیم. خب حالا این به درد می خورد؟ نه. این به درد به کاری که باید بخورد، نمی خورد. به کدام درد؟ به آن مقصود اصلی، که ما به صورت هوشیاری آمدیم به این جهان و بلافاصله وارد ذهن شدیم به وسیله فکر، یک قفسی یا تنی درست کردیم که این تن شده زندان ما یا قفس ما و باید خودمان را طبق این صحبت که می گوئیم **مثل بلبل مستم قفس خویش شکستم** باید قفسم را بشکنم و از اینجا آزاد بشوم و این دفعه اسمش را گذاشته که از فلک غذا بگیرم. پس معلوم می شود که وقتی من تو زندان ذهن هستم از جای دیگر غذا می گیرم که اسم آن را گذاشته لوت. این یک بیانیه است اعلامیه برای هر کسی که باید از این آسمان غذا بگیرد و از لوت پرهیز کند. حالا باید ببینیم این قوتی که از آسمان می گیریم چی هست؟ و لوت چی هست که ما

باید از آن پرهیز بکنیم. پس الان فهمیدیم که هوشیاری جذب ذهن شده و شما همینطور و بنده هم همینطور و هر کسی دیگر هم همینطور توی ذهنش است و به همان آدم می گوید که توجه کن به این گفته ،که تو باید از زندگی و از آسمان و از خدا غذا بگیری نه از یک جای دیگر که می توانیم بگویم ذهن است ،حرکت فکر در ذهن است یا در جهان بیرون است که بوسیله ذهن به ما معرفی می شود. آسمانی که ما باید از آن غذا بگیریم برای بیشتر افراد الان بسته است .چرا بسته است؟ برای اینکه این فکری که در سر ما است از اینجا می رویم به خودمان شما به خودتان نگاه کنید و ببینید که به چیزی در شما اشاره می کند. در شما یک ذهن وجود دارد یک فکر وجود دارد که از طریق فکر کردن ما یک غذاهایی می گیریم که اسمش را بگذار هویت . اسمش را بگذار طلب زندگی، اسمش را بگذار طلب امنیت، اسمش را بگذار طلب تایید، اینها همه لوت هستند . که از حرکت فکر ما می گیریم و آن کسی که با حرکت فکر در ما دنبال غذا می گردد این همان من ذهنی است . پس بنابراین وقتی ما به صورت هوشیاری بی فرم آمدیم به این جهان و وارد ذهن شدیم در آنجا یک باشنده توهی یا گاهی اوقات می گوئیم کاذب درست کردیم این باشنده به لوت و غذا احتیاج ذهنی احتیاج دارد که الان یک مقداری صحبت می کنیم تا ببینیم که اگر شما از این غذاها می خورید ، دیگر نخورید! در حالیکه ما در ذهن زندانی شدیم و از حرکت فکر هویت می گیریم این کار را با یک مقدار حرکتی با مومنتی با یک میل شدیدی داریم انجام می دهیم که بارها گفته ایم که مثل حرکت یک اتومبیل با سرعت زیاد است و اگر با آن سرعت این کار را بکنیم می بینید که دائماً هوشیاری جسمی داریم . الان راجع به یک جسم آگاه هستیم و لحظه بعد هم همینطور و لحظه بعد هم ...و این را با یک شتابی با یک میلی انجام می دهیم که این میل کاملاً ما را از زندگی قطع می کند و این خیلی مهم است که ما بدانیم و به یک چیزی وجود می دهد که ظاهراً ما هستیم و تصویر ذهنی ما از خودمان است و ما بارها گفته ایم که این را ما لازم داریم و این همان من ذهنی است یک تصویر ذهنی است که ما فکر می کنیم که آن هستیم و آن هم برای اینکه وجود داشته باشد دائماً با زندگی با فلک باید ستیزه بکند. بنابراین هیچ غذایی از زندگی از فلک از خدا نمی گیردو کارش ستیزه و مقاومت است . قسمت دوم همان خط اول که می گوید **ذهن از لوت ببندم** دائماً دنبال لوت است و کاری با قوت فلک ندارد . در حالی که ما در ذهن این حالت را داریم فقط هوشیاری جسمی داریم فقط راجع به اجسام آگاه هستیم اگر اتفاق این لحظه را در این لحظه بپذیریم این ما را از جنس فلک می کند از جنس آسمان می کند . پس مولانا راجع به یک آسمانی صحبت می کند نه این آسمان، که آن آسمان باید در درون باز بشود. الان بسته است برای خیلی ها برای شما هم ممکن است بسته باشد. با دانش با علم و با اینکه اینقدر کارهای مذهبی کردم و این همه نماز و روزه گرفتم ،باز نمیشود. این فلک باز نمی شود. یک حالتی این را باز می کند که اسمش تسلیم است. که این همه ادیان به آن اشاره کردند و در حقیقت اسانس هر دینی تسلیم است. تسلیم یعنی پذیرش بی قید و شرط اتفاق این لحظه که ما را که از جنس این من هستیم از جنس فلک و از جنس آسمان می کند از جنس بی فرمی می کند. حالا بارها گفته ایم و تکرار آن اشکالی ندارد ما شبیه این آسمان هستیم که یک فضای خالی است بعلاوه یک سری ستاره، ما هم در درون فضای خالی وسیعی هستیم بعلاوه یک سری فرم که این فرمها ، معمولاً فرمهای فکری هستند. هر چیزی در ما بصورت فرم فکری ظاهری می شود حتی دردهای ما.

پذیرش بی قید و شرط اتفاق این لحظه که اسمش آشتی با فرم این لحظه است شما را از جنس آسمان درون می کند و آسمان درون شروع می کند به باز شدن و آسمان درون شما کش می آید و از جنس کش آمدن است و از جنس فضاگشایی است و اینکه مولانا می گوید **در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد** بحر درون است آسمان درون است گاهی اوقات می گوید دریا و گاهی اوقات می گوید آسمان، فرق نمی کند. پس وقتی شما با اتفاق یا فرم این لحظه آشتی می کنید بلافاصله این آشتی شما را از جنس آسمان می کند وقتی مقاومت می کنید در مقابل اتفاق این لحظه یا واکنش نشان می دهید فرم جسمی شما شروع می کند به سفت تر شدن و تقویت شدن پس اختیار دست شما است. با وضعیت و اتفاق این لحظه یا شما آشتی می کنید این شما را موازی با زندگی می کند و در دورن این آسمان را باز می کند یا نه واکنش نشان می دهید و مقاومت می کنید این فرمی که درواقع گفتیم به علت آن مقدار حرکت شدید ما به هوشیاری جسمی، هوشیاری جسمی هم به جهان نگاه می کند یعنی ما تا حالا به جهان نگاه کردیم به وسیله این هوشیاری و الان می خواهیم به زندگی نگاه کنیم و به آنجا نگاه نکنیم برای اینکه به آنجا نگاه نکنیم باید این هوشیاری جسمی به صفر برسد و یک هوشیاری جدید باز بشود که آن هوشیاری حضور است. هوشیاری حضور که تا به حال قطع بوده. هوشیاری حضور همین آسمان درون است که همه چیز در آن جای بشود این هوشیاری حضور یا آسمان درون آنقدر وسیع میشود که همه چیز را در ما می تواند در بر بگیرد وقتی وسیع می شود و این من ذهنی یا این تصویر ذهنی ما به صفر می رسد ما از جنس دریا می شویم از جنس زندگی می شویم و از جنس خدا می شویم و این حالت، حالت وحدت هم هست.

ادیان به آن می گویند وحدت، وحدت ما با خدا. تا زمانیکه این فرم کاذب زنده هست و با یک مومنتی یا با یک مقدار حرکتی یا اشتباهی ما داریم این کار را می کنیم این صورت نخواهد گرفت. پس **ز فلک قوت بگیرم** یعنی من باید آسمان درون را باز کنم و خودم را در آن غرق کنم و از آنجا غذا بگیرم. این غذا چی هست؟ این قوت، قوت خرد و عشق است غذای زیبایی است لطافت است که از زندگی می آید پس این اعلامیه که **ز فلک قوت بگیرم دهن از لوت ببندم** حالا لوت هم دارد مشخص می شود که چی هست لوت موقعی که ما این باشنده دورغین هستیم و فکر می کنیم که او هستیم به یک سری غذاهایی احتیاج داریم که این غذاها مسموم هستند این غذاها غیر حقیقی هستند و اسم آنها را گذاشته لوت و این را ما از جهان می خواهیم، مثل هر چیزی که شما از دیگران می خواهیم. ما از دیگران چی می خواهیم؟ مثلاً ما از دواج می کنیم و انتظار داریم که همسرمان ما را خوشبخت کند خوشبختی می خواهیم از او، از او حس همنیت می خواهیم، حس امنیتی که ما از همسرمان می خواهیم لوت است و نمی تواند بدهد. حالا همسرمان کی هست؟ ما یک تصویر ذهنی از خودمان درست کردیم یک تصویر ذهنی هم از همسرمان درست کردیم و این تصویر ذهنی چون قطع است از زندگی و از زندگی چون نمی تواند قوت بگیرد، حس نقص میکند این حس نقص باید برطرف بشود حس نقص را تمام کسانی که در ذهن هستند می کنند. چرا این حس نقص هست؟ برای اینکه ما نتوانیم این را برطرف کنیم و برگردیم به زندگی. این ما را مجبور می کند که برگردیم و برای خیلی از ما یک چیزی خراب است. هر کجا که می روند یک چیزی خراب است. اینجا چه چیزی کم است و باید آن را پیدا کنند، برای اینکه حس نقص در ما هست. حالا این باشنده، باشنده توهمی است و یک خود روانشناختی است و خود روانشناختی نیازهای روانشناختی دارد. نیازهای روانشناختی

را از یک تصویر ذهنی می‌خواهد مثلاً بارها گفته ایم که بزرگترین حس سرخوردگی در بشر در همین خانواده است که فکر می‌کند همسرش او را خوشبخت می‌کند! چنین چیزی وجود ندارد یا همسرش به او حس امنیت می‌دهد. حس امنیتی که ما از جمع می‌گیریم لوت است مثلاً بر اساس اینکه عضو حزبی هستیم می‌خواهیم از حزب حس امنیت بگیریم. هم دین با یک عده زیادی هستیم و باورها را گرفتیم و با آنها هویت شدم می‌خواهیم حس کنم من با خیلی‌ها در ارتباط هستم و جزو یک گروه بزرگی هستم و از این گروه بطور کاذب حس امنیت می‌گیرم! این لوت است. دلم می‌خواهد پسرم یا دخترم، من را سر بلند کند، این سر بلندی حس کاذب است و لوت است. می‌گوید دهن از لوت ببندم. گروهی یک کاری انجام می‌دهیم و می‌خواهیم که این به اسم من تمام بشود و بگویند که تو کردی. این نیاز چی هست این حس چی هست؟ نیاز من ذهنی است که لوت است. می‌گوید دهنم را از این می‌بندم. می‌بینید که دهن و شکم چی را داریم ما می‌گوییم؟ شکم و دهن حقیقی را که نمی‌گوییم. این شکم حقیقی ما متخصص تغذیه است که می‌گوید شما چقدر غذا احتیاج دارید در شبانه روز و چه غذاهایی باید بخوریم و ما هم می‌خوریم و هرچقدر هم که سمنان بالاتر می‌رود می‌گویند که کمتر بخورید. ما راجع به آن صحبت نمی‌کنیم و آن خیلی آسان است و پیدا کردنش هم آسان است. ولی اینکه من چقدر به تایید احتیاج دارم چرا این تایید تمام نمی‌شود. مردم باید به من بگویند که من مهم هستم من آدم حسابی هستم. آمدیم و مردم به ما نگفتند. اصلاً تمام فعالیتهای ما سراین است که ما پول ما آنقدر زیاد بشود آوازه و شهرت من آنقدر زیاد بشود مقام ما آنقدر بزرگ بشود و همه چیز ما در جهان بیرون زیاد بشود تا مردم بگویند که این آدم موفق و سرشناس است. وقتی که آن آدم را نگاه می‌کنیم و می‌رسیم به آنجا می‌بینیم که هنوز حس نقص می‌کنیم حالا کسی که به آنجا نرسیده در آن زیر، احساس نقص می‌کند و آن کسی هم که رسیده به لحاظ مالی آن هم آنجا گرفتار است و حس نقص می‌کند و حالش خوب نیست. یک موقع هست که آدم می‌رسد به آنجا و عقلش سرجایش می‌آید و متوجه می‌شود که این هم نبود مردم چی می‌گویند که من خوشبخت هستم من اصلاً خوشبخت نیستم، لوت است. خلاصه ما دنبال لوت هستیم. اینکه ما حس می‌کنیم نیاز داریم به اینکه بحث و جدل کنیم و غلبه کنیم به یکی به لحاظ اینکه چه چیزی درست است این نیاز، نیاز حقیقی است؟ نه این لوت است. خیلی‌ها اینطوری هستند و دنبال بحث و جدل هستند که بتوانند با یکی بحث و جدل راه بی‌اندازند تا ثابت کنند که اینها بیشتر می‌دانند برای اینکه قطع هستند. یک فرم دارند که فرم شان را با فرم یکی دیگر مقایسه می‌کنند و سربحث و جدل و غلبه می‌گویند که ما برتر هستیم. آیا نیاز ما به برتری نسبت به دیگران نیاز کاذب و لوت است یا این قوت فلک است؟ حتماً نیاز کاذب است. خیلی‌ها خودشان را بیچاره می‌کنند می‌روند کتاب می‌خوانند تا به یکی ایراد بگیرند و یا سوالی بکنند که ببینند که آیا او میتواند جواب بدهد؟ چرا این کار را می‌کنند؟ واقعاً آیا به خاطر خود دانش است؟ نه. بخاطر اینکه احتیاج به لوت دارند احتیاج به غذای غیرحقیقی دارند. این لوت غذای غیرحقیقی، نیاز روانشناختی ما است و شما اگر نیاز روانشناختی تان را تشخیص ندهید و اگر نبینید که دارید فکر می‌کنید از حرکت فکر می‌خواهید هویت بگیرید این را درخودتان نبینید، خواندن اینها فایده‌ای ندارد. باید متوقف کنید قسمت به قسمت اینها را بخوانید و پیش خودتان تامل کنید یعنی به خودتان نگاه کنید و ببیند که چی می‌بیند آیا از فضایی که در درون بر اثر تسلیم و آسنتی با این لحظه باز کردید شما غذا می‌گیرید یعنی از زندگی غذا می‌گیرید یعنی الان خرد زندگی در شما دارد خرج می‌شود یا نه. دارید از حرکت فکر در ذهنتان لوت می‌گیرد و این لوت هم غذای من ذهنی است و گرفتار من ذهنی هنوز هستید. می‌گوید اگر من از فلک غذا بگیرم و دهنم را از لوت ببندم این شکم من ذهنی من

شروع می کند به زارزار گریه کردن که می گوید که من می خواهم. خب به این سادگی ها هم که نیست که بگویم که من تایید نمی خواهم. من تا الان حسود بودم و از حالا به بعد حسود نیستم. نمی شود چنین چیزی. باید این را در خودمان ببینیم یک بار دوبار سه بار در خودمان می بینیم و تمرین می کنیم. یک موقع هست که شکم زار می گیرد این شکم زار گریستن و گریه کردن شکم که بی قرار میشود و میگوید که می خواهم درست مثل اعتیاد. ما اعتیاد داریم به لوت. فقط چیزهای به ظاهر مثبت هم نیست که ما به دنبال آنها هستیم، ما اعتیاد به درد هم داریم. کسی که حسود است اعتیاد به درد دارد. عده ای از ما احتیاج داریم که برنجیم، نیاز داریم به آن. عده ای از ما رنجهای کهنه را می خواهیم دوباره نشخوار کنیم تا درد تازه بیاد و تا این را تجربه کنیم. من ذهنی به اینها احتیاج دارد من ذهنی دردناک است و می خواهد درد ایجاد کند و ما به آن درد احتیاج داریم. خیلی از خانواده ها و زن و شوهرها هفته ای یک دوبار دعا می کنند. به دعا احتیاج دارند و بعد از دعا هم آشتی می کنند و به همدیگر هم قول می دهند که دعا نمی کنیم ولی باز دعا می کنند. شکمشان زار می گیرد برای لوت. لوت درد هم هست هر جور دردی. خیلی ها دوست دارند بترسند. غم را دوست دارند و معتاد به غم شده اند. اصلاً فضای درد در درون ما معتاد به درد است. شما این را باید در خودتان ببینید. اگر می بیند که میل به ایجاد درد دارید و اوقات تلخی دارید این را در خودتان ببینید که شکمتان الان دارد زار می گیرد و می گوید که من الان می خواهم اوقات تلخی ایجاد کنم ولی شما این کار را نمی کنید. حالا یک باشنده دیگری که باشنده جدیدی است در شما یک هوشیاری جدیدی است که همان هوشیاری عیار است و دیده نمی شود که شما هستید و شما می آید بیرون بصورت هوشیاری بی فرم و این من ذهنی را نگاه می کنید تا ببیند که شکمش گرسنه درد است گرسنه تایید است گرسنه بحث و جدل است گرسنه دعا است و زار هم می گیرد شما به او نگاه می کنید و می خندید. مسخره اش میکنید. شما که می خندید به این من ذهنی و به او انرژی نمی دهید اگر این گریه کند خیلی خوب است من ذهنی اگر گریه کند این خیلی خوب است و گاهی اوقات اسمش صبر است ولی درد کشیدن هوشیارانه. به عنوان مثال یک معتاد که میخواهد هروئین را ترک کند می اندازند توی یک اتاق و مثلاً سی روز آنجا می ماند. یک راهش این است. این می خواهد این مواد را مصرف کند. یک بار مصرف کنم چون این شکم دارد می میرد و ناله می کند و بدنم می خواهد. ولی اگر یک مدتی تحمل کند و نگاه کند و به خودش بخندد که این باشنده ای که این را الان طلب می کند این من نیستم به عبارت دیگر ما همان آسمان هستیم و ما همان هوشیاری حضور هستیم که دائماً فرم را دارد نگاه می کند. ما فرم مان نیستیم. این باشنده تقلبی در ذهن ما نیستیم. ما کی هستیم؟ همین من عیار. شما بشینید یک کاغذ بردارید ببینید چه لوتهایی را هر روز دنبالش هستید و چه غذاهایی؟ که این غذاها شما را مریض می کند. هر چقدر بیشتر بخواهید بیشتر مریض می شوید بعضی هایش را من قید کردم ببینید که از آنها در شما هست؟ به دردهایتان نگاه کنید. چه جور دردهایی دارید و چه جور غصه هایی دارید. آیا استرس دارید. استرس هم لوت است. استرس را دوست داریم اگر نداشتیم چرا خودمان را استرس می دهیم. می گوید

سوی بالا پپریدم که من از چرخ بلندم

مثل بلبل مستم قفس خویش شکستم

مولانا می گوید که درست است که ما جذب ذهن شدیم ولی در آنجا مثل بلبل مست هستیم یعنی شما توانایی شکستن این قفس را دارید. چه کسی باید این قفس را بشکند؟ خود شما. قفس خودم را خودم شکستم. البته بیشتر ما منتظر هستیم که یک نفر بیاد و قفس

ما را بشکند! نه. قفس شما را خودتان می شکنید برای اینکه شما بلبل مست هستید. این بلبل مست همین است که شما به عنوان هوشیاری هستید و از جنس زندگی هستید و مست هستید. پایین می گوید که تماماً من جنون هستم. تماماً جنون، تماماً مست یعنی هیچ جزء من میل ندارد که به عقل این جهانی توجه کند که می خواهد به من لوت بدهد. عقل جهانی می گوید که راه، راه لوت است. راه، راهی است که من را تابید کنند من را بزرگ کنند عقل من بزرگتر از دیگران است به حرف من گوش بدهند. یکی از لوتها این است که می گویند به حرف من گوش بدهید. بچه من باید به حرف من گوش بدهد، همسر من باید به حرف من گوش بدهد، دوستان من باید به حرف من گوش بدهند، فامیل من باید به حرف من گوش بدهد، من باید رئیس باشم و.. چی کسی گفته که مردم باید به حرف ما گوش بدهند؟ چرا باید گوش بدهند؟ چرا باید به حرف شما گوش بدهند؟ شما چرا میل نمی کنید به اصل قضیه که شما باید آسمان درون را باز کنید و خود را در اختیار زندگی قرار دهید تا زندگی خردش را، عشقش را از طریق شما بیان می کند و بعد شما می ریزید به اطراف خودتان و تمام مسئولیت و مأموریت شما همین است. غیر از این که چیز دیگری نمی خواهید. حالا وقتی این خرد و این عشق زندگی از شما بیان می شود یا مردم گوش می کنند و یا نمی کنند. دیگر این هم به شما مربوط نیست مسئولیت و مأموریت شما این است که شما موازی با زندگی بشوید و آن انرژی از شما فوران کند. حالا کی چی شد آن به ما ارتباطی ندارد. پس من قفس خودم را خودم می شکم. هر کسی قفس خودش را خودش باید بشکند و برای همین می گوئیم که شما باید تمام تمرکزتان روی خودتان باشد که قفس خودتان را خودتان بشکنید. منتظر کسی نباشید که کسی دیگری بپاید و بشکند. ما منتظر هستیم. منتظر نباشید کسی نمی آید. مگر تا به حال کسی آمده است. شما هفتاد سالتان شصت سالتان است تا حالا کسی آمده قفس شما را بشکند؟! هم چن چیز می شود. شما باید مسئولیت قفس خودتان را بپذیرید برای اینکه بلبل مست هستید و مستی در ذات شما هست پخته شدید و می توانید بزیند داغون کنید این قفسی که میله هایش از فکر است. این قفس، قفس توهمی است. قفس در اثر تند تند فکر کردن و با فکرها هم هویت شدن و درد ایجاد کردن و با دردها هم هم هویت شدن یعنی تصور کردن اینکه این درد من هستم این فکر من هستم و هر چه که مردم می گویند در باره من آن هستم! نه اینها نیست. شما آن نیستید و در پایین هم می گوید. حالا وقتی که قفس را شکانم به کجا پریدم؟ به سوی همان زندگی. به محض اینکه شما قفس را بشکنید شما در آسمان هستید.

در پایین چند شعر داریم که این موضوع را تقویت می کند.

که من از جنس زندگی هستم. که من از چرخ بلندم یعنی از جنس زندگی هستم. از جنس همان آسمانی هستم که الان در درون دارم باز می کنم. هر کسی در دورنش دارد باز می کند منتها آن آسمان را بسته بودم. فرض کن در آسمان، آسمانیت خودش را که فضا گشایی است جا دهی است به همه چیز و عقل و خرد دادن به فرمایش هست ببندد و خودش را معتل بگذارد و فقط نگاه کند به چیزهایی که خودش آفریده و بخواهد از آنها هویت بکشد و بگوید که ببینید که چقدر در من ستاره هست چقدر اینها نورانی هستند. آیا ما باید آنطوری باشیم؟ در زندگی، ما تصور کنیم که تمام اینها که بصورت فرم در ما جا گرفته، ما نفهمیم که در ما جا گرفته و فکر کنیم که ما اینها هستیم !! نه این غلط است.

چند تا مطلب دیگر از جاهای مختلف می خوانم که این مطلب ما را تقویت می کند و اگر شما فکر می کنید که در زندان نیستید در قفس نیستید، حتماً دوباره باید فکر کنید. آن کسی که فکر میکند در قفس نیست خودش در قفس است. مگر اینکه خودش را هوشیارانه آزاد کرده باشد. اگر خودش، خودش را آزاد کرده باشد می داند و این فرق دارد ولی اگر هوشیارانه خودش، خودش را آزاد نکرده حتماً تو قفس است. شما مطمئن باشید و در اینجا هم مولانا می گوید

خانه تن گر شکند ، هین منال **خواجه! یقین دان که به زندان دری**

چونک ز زندان و چه آبی برون **یوسف مصری و شه و سروری**

چون برهی از چه از آب شور **ماهیی و معتکف کوثری**

باقی این را تو بگو، زانک خلق **از تو کنند ای شه من، باوری**

این خانه تن ، این تن جسمی را نمی گوید همان تن ذهنی را می گوید که ما در ذهن درست کردیم و این هم جزو آن است. من ذهنی قسمتهایی از این تن ما را هم می گیرد که آن من توهمی است و آن من ذهنی است. که تصویر ذهنی است که در حال حرکت است که مرتباً کوچک و بزرگ میشود. الان از ما تعریف می کنند بزرگ می شود یک دفعه از ما بد می گویند ما کوچک می شویم. یک دفعه آسیب می بیند یا با یک چیزی که با آن هم هویت شده از دست می دهد گریه می کند. می گوید که من شکستم . من دلم شکسته. دل حقیقی ما نمی شکن. می گوید که اگر این شکست ناله نکن! در آنجا هم گفت که بخند. خواجه! ای خانم ای آقا! یقین بدان که در زندان هستی. شما هم یقین بدانید اگر که نمی دانید. چونک ز زندان و چه آبی برون این زندان هم همین نیست که شما بگویید این واقعاً زندان حقیقی است این زندان توهمی است. همین که بدانید مثلاً من دنبال تایید می گردم یا من حسود هستم یا حسادتم را می بینم و یا من خودم را با دیگران دائماً مقایسه می کنم و پشت سر مردم بد می گویم برای اینکه می بینم که آنها از من قوی تر هستند یا برتر هستند و یا دانش و ثروتشان بیشتر است!! بله من این کار را می کنم. خب اگر میبینی خیلی خوب است پس شما خودت را کاهش دادی به جسم که می توانی با یک نفر دیگر که او را هم به جسم کاهش دادی مقایسه کنی. حالا مقایسه می کنی و می بینی که او برتر است و تو ناراحت می شوی . اسم این حسودی است. خب این کار را دیگر نمی کنی وقتی این را یکی دوبار دیدی! همین که از این فرم و از این زندان و از این قفس بیایی بیرون یوسف مصر هستی. یوسف که شما باشید زیبا رویی هستید مصر علامت فرم این جهان است . شما یوسف مصر هستید و شاه و سرور فرم هستید. پادشاه این جهان هستی و پادشاه فرم هستی . پادشاه فرم خودت پادشاه آفرینش خودت هستی. بالای همه فرمها هستی. برای اینکه آزاد شدی. اصل شما آزاد شده. برای اینکه با زندگی یکی شدی و شادی و آرامش و حس امنست را از آنجا می گیری و به هیچ چیز این جهان احتیاج نداری پس بالای اینها هستی. مثل شاه. شاه در یک مملکت اگر شاه واقعی باشد بالای همه است. شما هم اگر شاه خودتان باشید بالای همه فرمهای این جهان هستید.

چون برهی از چه و از آب شور چاه یا زندان یا قفس، آب شور هم همین هوشیاری جسمی است که با درد همراه است. همین هوشیاری که ما الان در ذهن داریم یک مخلوطی است از هم هویت شدگی با چیزها بعلاوه درد که آب شور است. آب شور یعنی هوشیاری شور. می بینید که ما چون از پایگاه من ذهنی دائماً فکر می کنیم دائماً هم خرابکاری می کنیم. چوب لای چرخ خودمان می گذاریم. می خواهیم منمان تایید بشود. ارضاء بشود. تمام فکر و ذکر ما همین لوت است. لوت هم گفتیم چی هست که من مهم هستم من را تایید کنید ریشه این می دانید که چیه؟ حس نقص است در ذهن. اگر بدانیم که اگر این کار را که می کنیم بخاطر حس نقص است و حس نقص هم می کنیم برای اینکه از خدا جدا شدیم از زندگی جدا شدیم این توهمات را رها می کنیم و بر می گردیم آنجا. شما باید با این کار همکاری کنید. اراده آزاد شما در این کار لازم است. هوشیارانه آمدن شما در این کار لازم است. شما نگوئید که خدا مگر وضعیت من را نمی بیند خب یک دفعه بیاد من را از اینجا بگیرد و بکشد و بگذارد آنجا به گنج حضور! مگر نمی تواند یا لابد صلاح نمی داند؟ نه. همکاری شما و اراده شما و قدرت انتخاب شما تشخیص شما در این کار باید بیاد و شما نمی توانید چشمه‌ایتان را ببندید و بگوئید که یک نفر من را بیاد از اینجا بردارد و بگذارد آنجا و از حالا به بعد من به گنج حضور رسیدم. زندگی هم از من فوران می کند و هیچ غم و دردی هم نماند!! نه. هر کسی خودش هوشیارانه که گاهی اوقات با درد و زحمت هم همراه است گفت در سطر اول که درد هوشیارانه مهم است.

اگر از این چاه و از این آب شور برهی تو یک ماهی هستی که در کجا اقامت داری؟ در کوثر. کوثر هم منظور مولانا همین هوشیاری وحدت این لحظه است. حالا همه اینها را می گوئیم که این سطر بیاید که می گوید **باقی این را تو بگو، زانک خلق *** از تو کنند ای شه من باوری** همه این کارها را می کنیم که از درون شاه با ما صحبت کند. شاه زندگی است و خداست. این صحبتها را برای چه می کند؟ از درون شاه با شما گفتگو کند. وقتی شاه زندگی از درون با شما مستقیماً گفتگو کند آن موقع شما باورتان می شود. الان که با ذهن صحبت می کنید باور کنید یا نکنید که مهم نیست. اصلش این است که شما از جنس زندگی بشوید حس کنید زندگی را و ارتعاش زندگی را در تمام ذرات وجودتان حس کنید و آن هست که به شما اطمینان می دهد. برای همین می گوید که **باقی این را تو بگو** به ما هم غیر مستقیم می گوید که بعد از یک مدتی کارکردن باقی این قضیه را خدا و زندگی در درون به شما خواهد گفت. اگر شما نمی رسید به آنجا راه غلط است. کاری که می کنید نتیجه نمی دهد. اگر هراهی که انتخاب کردید به شما نتیجه نمی دهد یک کار دیگری بکنید. شما خودتان می دانید. برای اینکه این خلق ای شاه من از تو چیزها را قبول می کنند وقتی که تو از درون به آنها می گویی.

یک مطلبی را از مثنوی می خوانم که این هم به ما کمک می کند این مربوط به این است که ما عادت کردیم لوت بخوریم.

چون کسی کو از مرض گل داشت دوست **گرچه پندار که آن خود قوت اوست**

قوت اصلی را فراموش کرده است **روی در قوت مرض آورده است**

الان راجع به لوت صحبت می کردیم و این قسمتی از مثنوی است که راجع به کسی است که عادت کرده گل یا خاک بخورد. بعضی ها در قدیم مخصوصاً در روستاها گل می خوردند. فکر می کردند گل غذای خوبی است. در اینجا گل همین لوت است و

همین حس خوشبختی است که ما از همسرمان می‌خواهیم. حس امنیتی است که ما از همسرمان می‌خواهیم. حس سربلندی است که ما از بچه‌مان می‌خواهیم. می‌گویید مانند کسی که از مریضی گل‌دوسته، گرچه که می‌پندارد غذایش همین گل است در این صورت قوت اصلی را فراموش کرده. کسی که فقط گل بخورد معلوم می‌شود که غذاهای عادی که مردم می‌خورند را فراموش کرده. ما هم دائماً لوت می‌خوریم معلوم می‌شود که لوت اصلی را غذای اصلی را که باید از فلک بگیریم از زندگی بگیریم با تسلیم ما فراموش کردیم. شما به خودتان نگاه کنید که دائماً دنبال چی هستید؟ دنبال زیاد کردن پولتان، دنبال گرفتن تایید، دنبال اینکه حس امنیت کنم و حس امنیت را از پولم می‌گیرم، از شغلم می‌گیرم، یک جایی که یک چیزی می‌گویم دوست دارم که بگویند خوب گفتی. به اینها احتیاج دارم! ولی اینها که قوت اصلی نیست. اینها قوت یا غذای مرض است. مرض باعث شده که ما این غذاها را دوست داشته باشیم.

نوش را بگذاشته سم خورده است قوت علت را چو چربش کرده است

یعنی غذای خوشمزه را و مقوی را که نوش است مثل عسل و شهد است را گذاشته سم می‌خورد. مولانا از این آشکارتر از این به ما بگوید؟! که این غذاهایی که ما در جستجو آن هستیم تمام روز و تمام شب اینها همه سم هستند و اینها غذای مریضی هستند و اینها را ما طلب می‌کنیم برای اینکه مریض هستیم. از این دیگر ساده‌تر بگوید. نوش را بگذاشته سم خورده است ***قوت علت را چو چربش کرده است قوت علت یعنی غذایی که مرض ایجاد می‌کند یا مریضی ما ایجاد می‌کند که بخوریم آن را مثل غذای مقوی کرده است چربش یعنی روغن و در قدیم فکر می‌کردند دنبه و روغن را می‌گفتند مقوی است هر چند که امروزه می‌گویند نخورید. حالا می‌گویید غذای علت را غذایی که سم است مثل غذای مقوی فرض کرده است که ما اینطور فکر کرده ایم.

قوت اصلی بشر نور خداست قوت قوت حیوانی مرورا ناسزا است

پس غذای اصلی ما این است که این لحظه موازی بشویم با زندگی. کی موازی می‌شویم؟ وقتی که موازی بشویم با فرم این لحظه و پذیرش اتفاق این لحظه و اکتش نشان نمی‌دهیم و نور خدا، هوشیاری خدایی از شما رد می‌شود. قوت اصلی بشر نور خداست غذای اصلی ما این است و اگر ما به این توجه نکنیم به منظور و مقصود اصلی خودمان هم توجه نکردیم. من بارها گفته‌ام که منظور و مقصود اصلی که شما از ذهن خارج بشوید شما با فضای یکتایی این لحظه یکی بشوید و خودتان را از این فضا تشخیص ندهید و در این صورت تماماً در اختیار زندگی قرار می‌گیرید و غذای اصلی تان را هم از این می‌گیرد. یعنی هر چه که در بیرون ایجاد می‌کنید انرژی آن فضا که برکت است می‌ریزد به اعمالتان و می‌ریزد به افکارتان و چیزی هم که در بیرون خلق می‌کنید برکت دارد درد ندارد هر چیز خوب را که بوجود می‌آورید برای اینکه خرد زندگی دارد جریان پیدا می‌کند به افکارتان و اعمالتان که بارها گفته ایم.

قوت حیوانی مر او را ناسزاست قوت حیوانی همان قوتی است که من ذهنی می خواهد. وقتی که در من ذهنی هستیم با حیوان فرقی نداریم. برای اینکه حیوان یک سیستم غریزه دارد که حداقل با آن سیستم غریزه به زندگی وصل است ما این سیستم غریزه را از دست دادیم و در یک جای موقتی در ذهن گیر کردیم و ارتباطمان را هوشیارانه با زندگی قطع کردیم و گرفتاریم.

یک مطلب دیگر هم می خوانیم

گر تو اشکالی بکلی و حرج صبر کن الصبر مفتاح الفرج

اگر تو تماماً اشکال هستی و در تنگنا هستی، فرج یعنی تنگنا، صبر کن. صبر یعنی اتفاق این لحظه را می پذیری گاهی اوقات دردناک است و حتی شما درد هوشیارانه می کشید پرهیز می کنید و صبر می کنید. اتفاقاً پرهیز و صبر را با هم می آورد این خیلی مهم است. بعضی ها پرهیز نمی کنند و می گویند پرهیز می کنیم. پرهیز از چه میکنی؟ پرهیز از لوت باید بکنی. این را همان اول گفتیم. پرهیز یعنی تایید نخواهیم و کنترل نکنیم و حسود نباشیم و حس امنیت از یکی نگیریم هم هویت با یکی نشویم هم هویت با درد نشویم یا با چیزهای این جهانی نشویم. اگر شما از این پرهیز نمی کنید و اگر شما مرتب لوت می خورید. یا از یکی پرهیز می کنید و یکی دیگر را جای آن می گذارید. خب این فایده ندارد. صبر حالتی است که ما تسلیم هستیم و اتفاق این لحظه را می پذیریم. و تغییر همه چیزها در بیرون می دانید که تابع قانون مزرعه است یعنی باید صبر کنید. اینطور نیست که شما گندم الان بکارید و یک ساعت دیگر درو کنید. گندم را می کارید آب می دهید آفتاب می خورد و باید صبر کنید تا گندم، گندم بشود. با عجله نمی شود. صبر کلید رستگاری است و بسیار مهم است که ما اینها را دوباره عمیقاً بخوانیم که می گوید

گر تو اشکالی و بکلی و حرج اگر تو تمام در اشکال هستی و در حرج هستی صبر کن. وبعد می گوید که **احتماً کن احتمالاً ز اندیشه ها** در غزل هم داریم که می گوید من سراندیشه را نمی خارم برای اینکه وقتی آن را می خارام مثل این است که کچلی

را می خارام، بیشتر می خارد! شما مسائلتان را با فکر کردن و بحث و جدل کردن می خواهید حل کنید نمی شود. مسائل مشکلتر می شود. باید نور خرد درون را رویش بی اندازید باید موازی بشوید با زندگی و خرد از زندگی می آید روی مسائلتان می تابد و مسائلتان را برایتان حل می کند با فکر کردن و بحث و جدل کردن شما مسائل ایجاد می کنید حل نمی کنید. اینجا هم می گوید که **احتمالاً کن احتمالاً ز اندیشه ها ***فکر شیر و گورو دلها بیشه ها** شما پرهیز کن، احتمالاً یعنی پرهیز. پرهیز کن پرهیز کن دوبار هم می گوید. کدام اندیشه را می گوید؟ دو جور اندیشه می شود کرد. یا شما از فلک قوت می گیرید و ذهنتان ساده شده از ذهنتان حس وجود، وجود ندارد. ذهن فقط اینها را فرموله می کند و بیان می کند. این فکر کردن خوب است ولی اگر در فکر شما حس وجود، وجود دارد و اگر شما با چیزهای این جهانی از طریق فکرتان هم هویت شده اید و با دردهایتان هم هویت شدید باید مطمئن باشید که دل شما فکرتان است و دل شما مثل جنگلی است که در آنجا شیر پیدا می شود، شیر و گور.

گور یا گورخر همین معنا است همین زندگی است. شیر فکر است. می گوید هر کجا فکر من دار است بدانید که شیرفکر گورخر معنا را می خورد. اگر در دل شما الان فکر من دار وجود دارد یعنی اگر فکر می کنید خشمگین می شوید فکر می کنید و می ترسید فکر می کنید و می رنجید و فکر می کنید و انتقام جو هستید، پس شیر فکر دارد گورخر زندگی را می درد. شما نگذارید.

و دلتان مثل جنگل است که می گوید در جنگل دلها شیر و گور پیدا می شود. اگر دلتان، دل واقعی باشد نه. اگر دلتان آسمان باشد آنجا جنگل دیگر نیست ولی دلهای مردم پر از بیشه است و شیر و گورخر هم آنجا پیدا می شود و شیر دارد گورخر زندگی و معنا را می خورد و یعنی زندگی شما دارد تلف می شود. پس باید چکارکنی؟ پرهیز کنی از اندیشه های من دار. می توانی پرهیز کنی اگر دنبال لوت نگردی. بنشین و لوت ها را بنویس. ببین چه چیزهایی الان شکم من ذهنی من می خواهد. می خواهد بد کسی را بگم؟ من چرا بد کسی را می گویم؟ من برای چی باید بدگویی کسی را بکنم؟ پس من خودم را با او مقایسه می کنم و او بالاتر از من در آمده در مقایسه من و من برای همین ناراحت هستم. شما از اینکه یکی موفق می شود ناراحت نمی شوید و از ته دل تبریک می گوئید و دستتان را دراز می کنید جوانمردانه تبریک می گویم. یک کسی عروسی می کند یکی مدرک گرفته یا یک کسی به جایی رسیده یکی خونه خریده ، شما نمی گوئید که من ندارم اینها همه احتما است و شما لوت را شناخته اید. می دانم که شکم زار می گرید شما به عنوان عیار می خندید. خب این خیلی مهم است که بخندید. من ذهنی گریه می کند با شکمش چون گرسنه است با بدگویی به یک جایی غذا می رسد ولی شما دیگر غذا به او نمی دهید و می گذارید که گرسنه بماند

بخش چهارم:

احتما ها بر دواها سرور است زانک خاریدن فزونی گرسنت

احتما اصل دوا آمد یقین احتما کن قوت جانت ببین

پرهیز سرور دوا هاست برتر از دواست. پرهیز از لوت سبب می شود که جان ما آزاد بشود و فضای درون باز بشود و بنابراین شما دوا که می خورید دوا این جهانی است شما می گوئید که این کتاب را بخوان شما به گنج حضور می رسید این دواست. همین شعر دواست ولی بهتر از این شعر مولانا می دانید چیه؟ پرهیز است پرهیز از لوت. برای اینکه در درون ما جان داریم و جان هم خود زندگی است. جان ما در درون با خدا در ارتباط است. آیا دواهای این جهانی بهتر است یا دواهایی که از آن طرف می آید؟ می گوید اگر بخواهد دواهای این جهانی با حرف و صحبت می آید و هر چقدر حرف و صحبت و بحث و جدل کنی این مثل این است که سر کچل را می خارانی و کچلی بدتر می شود. یعنی ما هر چقدر حرف بزنین و بخواهیم با حرف و بحث و جدل مسائلمان را حل کنیم این بدتر میشود چون کچلی مان بدتر می شود. کچلی مال همین من ذهنی است. هر چقدر شما دم به دم من ذهنی بدهید که نصیحتش کنید برای چی می گوید پرهیز، پرهیز یعنی لوت را نخوردن، اگر لوت را خوردی باید توجیه کنی که من به این دلیل این غذای مسموم را خوردم. حالا غذای مسموم را خوردی و بعد از آن می خواهی دوا بخوری تا غذای مسموم اثرش برود این را می خواهی توجیه کنی. نمی شود چنین چیزی.

احتما اصل دوا آمد یقین احتما کن قوت جانت ببین

احتما و پرهیز اصل دواست منشا دواست یقیناً تو پرهیز کن و ببین جانت چقدر قوی است بگذار جانت کنترل را به عهده بگیرد.

خب معنی این دو سطر اول را که اول خوانده بودیم الان فهمیدیم. حالا ادامه غزل:

پس می گوید من گفتم بلبل مست هستم و خرابم یعنی سیاه مستم . چرا خودم را تشخیص نمی دهم؟ برای اینکه فلک درون را باز کردم و تماماً فلک درون شدم وبا زندگی یکی شدم خودم را تشخیص نمی دهم که مست زندگی هستم مست عشق هستم. از آن نوع مستی نیستم که شما یک لیوان ویسکی به کسی بدهید ریلکس می شود و از صندلی اش می افتد ولی هوشیارش هم از بین می رود، هوشیار دیگر نیست. شما نمیخواهد که دیگر آنقدر ریلکس بشوید و آرامش داشته باشید . بله آرامش دارد ولی شبیه مُردهاست. آن مستی را نمی گوید. حالا آن مستی که ما مشروب الکی بخوریم و بی افتیم آن را آتش و آب می تواند بخورد . بنوازند توی آتش نمی تواند برخیزد. آتش می سوزاند و آب هم می تواند ببرد. حالا شما یک جور مستی هم در نظر بگیرید که مست غرور باشیم ما. مست غرور در فضای دویی است . آتش فرض کنید که درد ما و آب امید ما . همین ترس و امید. آتش ترسهای ما از آینده و آب امید ما به آینده . گاهی آتش ما را می خورد و گاهی آب، دویی ما را می خورد. نه به این شکل مست نیستیم. ذات ما آنطوری مست نیست **نه چنان مست و خرابم که خورد آتش و آبم** یعنی دویی من را نمی خورد. همینطور که کسی که مشروب الکلی خورده و یک مقداری ریلکس شده ولی هوشیاری ندارد مست غرور ما هم همینطور است. ظاهراً یک خوشی کاذب دارم ،الان گفتن که کار من درست می شود امید دارم و این امید هوشیاری کاذب است و لوت است. امید لوت است. کسی که امید دارد و این همه راجع به امید صحبت می کنند لوت است. ترس هم لوت است. معنی اش این است که یک کسی وصل به زندگی نیست. اگر خرد زندگی از شما این لحظه فوران می کند و می ریزد به فکرتان و عملتان یعنی خدا پشتتان است . خدا اینجا نشسته و انرژی را هر چقدر بخواهید پر به شما می دهد تا زندگی شما درست بشود حالا شما می گوئید بیم و امید. امید و بیم مربوط به آینده است. من امید دارم که درست بشود! پس چرا الان درست نمی شود؟ الان زندگی را بسته ام ولی امید دارم که درست بشود. کی درست می کند؟ کسی که امید دارد منتظر این است که یک کسی از این جهان بی آید و درست کند. کسی از این جهان نمی آید کار شما را درست کند. تازه اگر هم درست کنند یک چیزی به شما میدهند که آن هم بعد از مدتی از بین می رود و تمام می شود. پس ما به آن شکل مست و خراب نیستیم. ما تماماً ،تمام ذرات وجود من غرق جنون است همه سلسله بندی یعنی به هر جزء من توجه کنی باید زنجیرش کنم چون دیوانه است! چرا دیوانه است؟ دیوانه است به این معنی است که به هوشیاری لوتی غذای این جهانی اصلاً توجه نمی کند. دیوانه کیست؟ دیوان کسی است که متوجه نیست که چه چیزی بد است و کارهایی می کند که مردم نمی کنند حرفهایی میزند که مردم معمولاً نمی زنند . چون صدمه می زند به لوت. صدمه به آبرو می زند. ولی من همه اش غرق جنونم. یعنی من همیشه در فضای یکتایی این لحظه با زندگی یکی شدم و فقط حواسم به این است که آن چی می گوید حواسم به این نیست که به کجا لطمه می خورد. حتی یک قسمت از وجود من ذهنی من لطمه می خورد. من راست را دروغ نمی کنم. برای اینکه غرق جنون هستم. هر جزء من سلسله مند است.

کله ار رفت بر او گو نه کلم سلسله مویم

خر اگر مرد بر او گو که بر این پشت سمندم

اگر کلام رفت به کلاه بگو که من کچل نیستم. **سلسله مویم** موهای پر پشت دارم. شما این را می گوئید. کله چی؟! کله هر چیزی که ما از آن استفاده می کنیم به عنوان نقاب تا حفظ آبرو کنیم و این من ذهنی را بهتر نشان بدهیم تا تصویر ذهنی بهتری

بسازیم. یک جوری خودم را نشان می دهم که شما بدانید که من ثروتمند هستم. نقشهای ما کلاه است. نقش مادری کلاه است. نقش مادری از ثانیه صفر تا بیست سالگی هست. از بیست سالگی تمام میشود. نقش مادری گاهی اوقات تا هفتاد سالگی هشتاد سالگی تا آخر عمر بوسیله مادرها حمل می شود. چرا؟ برای اینکه به این کلاه احتیاج دارند. می گویند من مادر هستم، به من احترام بگذارید، به حرف من گوش کنید. مادر به هفتاد سالش است و در کارهای فرزندش که پنجاه سالش است دخالت می کند که چه زنی باید بگیرد چه رشته ای باید بخواند کجا باید زندگی کند!! او نیاز دارد به این، این لوت است. کسی که به نقش اجتماعی نیاز دارد آن انرژی آن غذایی که به شما می دهد لوت است غذای من ذهنی است. چه مادری هستم! چه پدری هستم! ببین چه بچه هایی بزرگ کردم. اینها لوت است. اگر این نقش را رها کنیم اینها تازه نقشهای مثبت هستند نمی گویم که نقشهای منفی هستند. حداکثر سعی مان را می کنیم تا بچه هایمان را بزرگ کنیم روشن کنیم و اگر از بیست سالگی به بعد چیزی از ما خواستند دریغ نکنیم. ولی چون شیر می دوشیم از نقشهایمان مادری و پدری ما نمیآییم به آنها بچسیم و در کارهای آنها دخالت کنیم و زندگیشان را بهم بریزیم چون از آنها شیر می خواهیم. از آن لوت می خواهیم! نه.

می گوید هر کلاهی، شما کلاها را دوباره ببینید که ما چه کلاهایی داریم. نقشهای ما مثل نقش معلمی نقش فرزند نقش رئیسی. اصلاً خود اسم ما. اولین کلاهی که سرمان می گذاریم اسم مان است که اسم است و یک مفهوم است و ما فکر می کنیم که ما این اسم هستیم. و همه چیزها به همین اسم می چسبند. شما نگاه کنید این بندی که همه این چیزها را که ما بسته بندی کردیم به اسم ما می چسبند. اولین مفهومی که روی ما گذاشتند و ما هم قبول کردیم. یعنی اولین قسمت قفس توجه کنید که همان اسم ما هست. حالا ببینید چقدر بعداً به اسم مان چیزها اضافه کردیم؟ نقشهایی هست که به عهده گرفتیم و در پایین صحبت طبله می کند که به آن می رسمیم. حالا می گوید که حالا چرا ما به اینها چسبیدیم؟ چرا ما به این نقش مادری باید بچسیم؟ چون هر کسی که میلید بگویم که من مادرم، من رئیس، من رئیس کمپانی هستم، من این هستم من آن هستم و... ولی شما توجه می کنید که این نقشی که پنهان می کنید با اینها با این کلاه، موی خوشگل و پر و سلسله موهست؟ ما فکر می کنیم کچل هستیم؟ چه اشکالی دارد اگر مردم بفهمند که من چقدر پول دارم؟ چه اشکالی دارد اگر مردم بفهمند که من اینطوری هستم که هستم؟ چه اشکالی دارد که ما راستش را بگویم؟ چرا باید پنهان کنیم؟ چرا باید سعی کنیم که ما در ذهن مردم یک تصویری از خودمان ایجاد کنیم که در حقیقت ما آن نیستیم. چرا؟ برای اینکه فکر می کنیم کچل هستیم. ما چرا نشان ندهیم که حقیقت ما انسان است و عشق است پر از خرد است. و هیچ مهم نیست این چیزهایی که ما داریم کم است یا زیاد است. همان است که هست. برای چی بخاطر لوت خودمان را می کشیم که مردم در مورد ما چی قضاوت کنند. اصلاً خود قضاوت لوت است. چرا مردم این همه علاقه دارند که قضاوت کنند؟ شما به خودتان نگاه کنید. شما واقعاً هر چه که می بینید باید قضاوت کنید؟ چرا؟ این لوت است و ذهن به این احتیاج دارد. چون بد و خوب می کند و با این کار یک عیبی روی آن می گذارد و وقتی که عیب می گذارد خودش را بالا می برد. شما اگر بدانید که یک باشنده توهمی دارد این کار را می کند و این قضاوتها را می کند دیگر این کار را نمیکنید و لوت به آن نمی دهید. معتاد به قضاوت که ما خیلی ها به آن هستیم. **خر اگر مرد بر او گو که بر این پشت سمندم** اگر خر مرد، خر چیه؟ الان ما جایی برویم با چی می رویم؟ با همین هوشیاری جسمی. خر ما آن است. چرا نمی گذاریم خر بمیرد؟ برای اینکه سوارش بشویم.

خر ما فکرهای ما است که ما سوار آن هستیم. ما سوار کلمات هستیم جملات هستیم اینها برای ما ارزش دارند. اصلاً کلمات و جملات از جنس زندگی نیست از جنس لوت است. هوشیاری ما می دانید که فقط یک مومنتم است یک مقدار حرکت است و اصلاً حقیقتی وجود ندارد و آن چیزی که شما در ذهنتان به عنوان خودتان می بینید حقیقت وجودی ندارد و تمام چیزهایی که به عنوان ، خودمان به خود چسبانده ایم که بوسیله کلاه و خر در این جمله گفته شده، حقیقت نداره و همه آن دروغ است همه توهم است. اگر این هوشیاری جسمی که ما به آن چسبیده ایم و از فکر درست شده اگر این مرد، آیا ما گریه می کنیم؟ نه گریه نمی کنیم بلکه به او میگوییم که تو بمیر برای اینکه با مُردن تو یک هوشیاری جدیدی پیدا می کنم که این همان هوشیاری حضور است. من سوار زندگی هستم سمند یعنی اسب تیز رو. خر اگر بمیرد شما ناراحت نمی شوید برای اینکه اگر خر بمیرد شما بلافاصله سوار اسب تیزرو می شوید. اسب تیزرو خود زندگی است. البته شما باید سوار بشوید تا بفهمید که این اسب تیزرو چی هست الان به وسیله هوشیاری این خر نمی توانید این اسب تیزرو را تجسم کنید اسب تیزرو از جنس فکر نیست. پس تیزرو را باید حس کنید و باید از آن جنس بشوید یک دفعه می بینید که اگر شما به جایی میروید این اسب سریعتر می برد. وقتی خرد و عشق زندگی پشت شما است فرض کنید که مثلاً شما می خواهید به پول برسید ، شما زودتر به پول نمی رسید؟ به خانه نمی رسید؟ به همسر ایده التان نمی رسید؟ البته که می رسید. ولی بعضی ها حاضر نیستند و یک کلاه یا یک نقاب مصنوعی درست کردند یک تصویر ذهنی در ذهنتان درست کردند و می خواهند به مردم بگویند که ما این هستیم . شما آن تصویر ذهنی نیستید. گاهی اوقات هم بطوردروغین این را وصله و پینه می کنیم که کار ما را بدتر خراب می کند. من پیشنهاد میکنم به جوانها و این تمثیل را بزنم من میروم Gym چند تا جوان می آمدند من با یکی از آنها کمی رفیق شده بودم و صمیمی بودیم ولی گروه بودند آنها . وقتی که ما می آمدیم بیرون من می دانستم که ماشین یکی از ایشون یک تویوتا دست دوم است. یک روز که آمدیم بیرون دیدم که از یک مرسدس بنز داره پیاده می شود . خیلی خوشحال شدم و گفتم خیلی خوب است که وضع شما بهتر شده و ماشین بهتری خریدید. گفت نه من این را کرایه کردم. من گفتم ولی این باید گران باشد این ماشینی که ۴۰۰ دلار یا حتی ۵۰۰ دلار این کرایه اش است . گفت بله خواستگاری دختری رفتم که این دختر در ایران هست و عموی دختر می خواهد من را بیاورد ببیند و من این را اجاره کردم که این را به او نشان بدهم و بگویم که من این هستم! گفتم اگر این را ببینند و بعد شما بروید با دختر ازدواج کنید و بعد بیاد و ببیند که اینجا مرسدس بنز نبوده و شما اینها را ندارید و وضعتان یک جور دیگر است، این چه جوری می شود؟ کمی فکر کرد و گفت حالا بعدش یک کاری میکنیم و درستش می کنیم. گفتم : نه . شما که الان کلاه را اینطوری گذاشتید روی خودتان و می خواهید به مردم نشان بدهید. این فقط مرسدس بنز نیست این خانه هم باید داشته باشد و پول هم باید داشته باشد و حساب بانکی هم داشته باشد و با این فقط درست نمی شود. خوشبختانه گوش کرد و رفت و ماشین را همان شب پس داد و اتفاقاً هم رفت و گفت که من یک تویوتا دارم و وضعیتم اینطوراست و کارم این است و به نظرم موفق هم شد . بعد از یکی دو سال که من او را دیدم با خانمی بود و بچه هم داشت.

بخش پنجم:

همه پر باد از آنم که منم نای و تو نایی
چو تویی خویش من ای جان پی این خویش پسندم

به این علت پراز باد هستم که من نی هستم و تو نی زن. پس به عبارتی ما به این می نازیم به عنوان انسان، که ما نی خالی هستیم و نایی زندگی یا خدا دارد می زند ما را و پر از باد یا انرژی او هستیم. و این باد هم به صورت زندگی به صورت عشق و خرد به صورت نظم سامان دهنده از ما بیان می شود و ما به این افتخار می کنیم. ما پر از باد غرور نیستیم. ما من ذهنی نیستیم که قطع رابطه کرده با زندگی اینجا بگوییم از باد زندگی و باد غرور دارد و باد منیت دارد، نه ما اینطور نیستیم و ما به آن نمی نازیم. پس اگر تا به حال شما به لوتها می نازیدید و به دنبال تایید بودید و به دنبال این بودید که یک چیزی از رخ مردم بکشید و این را مبنای مقایسه قرار دهید و بگویید که این من برتر از شما هستم این هم یک باد خاصی است که ما را پر باد می کند ولی موقتاً بادش زود می خوابد. چرا ما این همه دنبال لوت هستیم و دنبال تایید هستیم برای اینکه باد من ذهنی زود می خوابد. الان من به همسرم می گویم که بگو من را دوست داری یک ساعت بعد هم می خواهم که بگو که من را دوست داری و سه ساعت دیگر هم باز می خواهم که بگو که من را دوست داری و... تمام نمی شود. چرا؟ برای اینکه من نیاز دارم به تایید. اگر نگوید من به کجا وصل باشم؟ من متکی به آن هستم. اطمینانم را من از دست می دهم بعد از یک ساعت! الان یک غذای خوشمزه ای می خورم و برای نیم ساعت مشغول هستم و بعد یک چیز دیگری نمی خواهم و باز یک چیز دیگری می خواهم و باز همینطور و.. اینها همه موقت هستند. می گوید که تو چون خویش من هستی یعنی تو فامیل من هستی یا خود من هستی. چون تو خود من هستی ای جان، داریم به آن فضایی که باز شده می گویم به فلک به زندگی می گویم. بخاطر این من خودم را می پسندم. پس من خود پسند یا خویش پسند نیستم. بخاطر این من خودم را می پسندم که با تو یکی هستم. شما می توانید اینطوری بگویید؟ الان مولانا نواختن ما بصورت نی بصورت ساز بوسیله زندگی دارد صحبت می کند و در سطرهای پایین راجع به سوختن و تراشیده شدن ما از من ذهنی حرف میزند. الان دارد از اینجا شروع می کند نگاه کنید.

ز پی قند و نبات تو بسی طبله شکستم ز پی آب حیات تو بسی جوی بکنم

برای رسیدن به قند و نبات تو وقتی که رفتم تو ذهن و با ذهن هم هویت شدم و آنجا قفس درست کرده بودم در آنجا به دنبال رسیدن این قند و نبات که الان رسیدیم، انشالله شما هم رسیدید، من کلی طبله شکستم. طبله شما می دانید آن طبقات است که یک عطار چیزهایش را می گذاشت و الان هم می گذارند در شهرستانها گاهی اوقات مثلاً مثل گونی پر از قند است یا شکر است یا طَبَق است که اینها طبله است. حالا شما بفرمایید که شما کدام طبله ها را شکستید؟ مولانا می گوید که برای رسیدن به زندگی برای اینکه از جنس زندگی بشویم و از فلک قوت بگیریم طبله ها را باید بشکنیم. چه طبله هایی را گذاشتیم؟ ما به عنوان فرشته طبله داریم. مثل یک عطار یک مغازه دار. شما چی می فروشید؟ وقتی شما یک چیزی از خودتان را مطرح می کنید با مردم شروع می کنید از خودتان می گوید از جمله سوادتان، طبله سواد دارید طبله ثروت دارید طبله خوشگلی و بدنن را دارید طبله قوی بودن بدنن را دارید بعضی ها اینها را می فروشند. طبله حساب بانکی تان را دارید طبله دفتر و دستک و شرکتتان را دارید طبله مقامتان را دارید و... آیا اینها را شکسته اید؟ بعضی ها متوجه شدند که اینها نیست و الان طبله معنویت دارند می گویند که به من نگاه کن من سی سال است که دارم مولانا می خوانم. چندین بار مثنوی را تمام کردم! آیا حالا این طبله دارید می فروشید؟ همه اینها را باید بشکنید. طبله را باید بشکنید نه اینکه طبله را خالی کنید و یک چیز دیگر به جای آن بگذارید. تا به حال

ما ثروتمان را می فروختیم به رخ مردم می کشیدیم و حالا فهمیدیم که ثروت به درد نمی خورد الان طبله معنویتمان را می فروشیم و معنویت نرم است. طبله دینداری داریم که من این قدر عبادت کردم یا این کارهای معنوی را کردم طبله احسان داریم که بدانید مردم من دارم احسان می دهم کمک به فقیرها می کنید و حالا این طبله را دارید.

ز پی قند و نبات تو برای اینکه قند و نبات زندگی را بگیرد مولانا می گوید که من کلی طبله شکستم. آیا شما هم طبله ها را شکسته اید یا نه؟ طبله ها را باید بشکنی. الگو را باید بشکنید نه اینکه این گونی را خالی کنید تا حالا یک چیزی توش بود و آن خالی کردید و یک چیز دیگر توش ریختید. این کار را نکنید و کل الگو را باید مچاله کنید و بریزید دور و باید بگویید که من طبله را شکستم و می گوید به دنبال آب حیات تو که آب حیات آب زندگی است این لحظه به من زندگی می دهد و این لحظه را در تمام ذرات وجود من به ارتعاش در می آورد در ضمن من حس می کنم که زنده جاوید هستم این زنده جاوید معادل هوشیاری به این لحظه است تا قیامت تا ابد است که این آب حیات است. شما می دانید که این مومنت یا مقدار حرکت ذهن و هوشیاری ذهنی از بین برود به صفر و صفر هم بماند، شما جاویدان می شوید و نمی میرید. یعنی از جنس هوشیاری می شوید. دیگر از حرکت فکر هویت نمی گیرید. می گوید **من بسی جوی بکنم**. آیا شما کلنگ هوشیاری حضور دستتان آمده که زمین را می کنید تا به آب بیشتری برسید. قدیم جوی می کردند. مثل قنات یک چاهی می زدند و چه چاه کم عمقتر در زیر زمین می زدند و این چاهها را به هم وصل می کردند که بسیار کار مشکلی هم هست تا آب را بیاورند به سطح زمین. شما توانسته اید که جوی بکنید و آب را به سطح زمین بیاورید؟ جوی را با کلنگ هوشیاری! هوشیاری را از کجا می آورید از پذیرش اتفاق این لحظه از جنس هوشیاری می شوید و کلنگ را می گیرید و فرم را می کنید. بلد هستید شما که الگوهای ذهنی را که شما به آنها عادت کرده اید و در شما جا افتاده شما بشکنید؟ این همان جوی کنندن است. آب این طرف است و ما اینطرف هستیم. می کنیم این فرمها را و یواش یواش به آب می رسیم. در پایین می گوید که این روی من که تو هستم و تو من هستی و همیشه از جنس شادی و آرامش هستی و این روی من که روی تو هست اگر ترش دیده می شود این قصداً اینطوری است. من تو هستم یعنی من خدا هستم و من زندگی هستم. تو که نمی توانی ناشاد و ترش باشی. من ترش هستم و من هم که روی تو هستم قصداً ترش شدم. چرا ترش هستم؟ برای اینکه بفهمم ترش هستم و از این راه برگردم. قاصداً یعنی قصداً ما به عنوان روی خدا ترش شدیم. می گوید که خود زندگی این کار را کرده تا ما بفهمیم که این راهی که ما می رویم این راه درست نیست.

چو تویی روح جهان را جهت چشم بدان را **اگرم پاک بسوزی سزد ایرا که سپندم**

می گوید روح جهان کی هست؟ تو هستی. روح جهان زندگی و خداست و من ذهنی ما نیست. پس همه جا تو زنده ای. من هم تو هستم. روح من هم تو است. **چون تویی روح جهان را** اما برای چشمهای بد که منهای ذهنی هستند و در این جهان یک چشم بد وجود دارد که آن هم من ذهنی است. اما برای جلوگیری از این چشم بد، توجه کنید که خیلی باارزش هست این بیت های مولانا می گوید که اگر پاک من را بسوزی شایسته است برای اینکه من مثل اسپند هستم. پس معلوم می شود که هر موقع شما واکنش نشان نمی دهید و اتفاق این لحظه را می پذیرید و با زندگی موازی می شوید دارید به زندگی کمک می کنید تا جلوی چشمهای بد را می گیرید. شما می دانید که بهترین کمکی که شما به جهان می توانید بکنید عدم عکس العمل و عدم واکنش است. بهترین

خدمتی که به اطرافیانمان مثلاً به بچه تان همسران می توانید بکنید عدم واکنش است برای اینکه عدم واکنش زندگی را در آنها بیدار می کند و واکنش سبب مقاومت می شوید و مقاومت من ذهنی را تقویت می کند و سفت می کند. و اینجا دارد می گوید که اگر همه من را بسوزی که یعنی فرم من را بسوزی فرم من چطوری سوخته می شود این که در انگلیسی می گوئیم Conscious Suffering گاهی اوقات وقتی من لوت نمی خورم و پرهیز می کنم هوشیارانه به خودم درد می دهم که این خیلی موقت است و بلافاصله بعدش خنده ام می گیرد برای اینکه آن هوشیاری آزاد می شود و نه تنها این هوشیاری به من کمک می کند به طرف مقابل هم کمک می کند. به هر که برخورد می کنم کمک می کند برای اینکه هوشیاری آزاد می شود انرژی آزاد می شود. انرژی به تله افتاده و من هم لاغرتر می شوم. می گوید اگر فرم من را بسوزی وقتی فرم من را تو می سوزانی به زندگی می گوید ، چه چیزی آزاد می شود؟ زندگی آزاد می شود. و این زندگی آزاد شده جلوی چشم بد را می گیرد. چشمهای بد دیگر کمتر می توانند صدمه بزنند. آیا واقعاً نظر کردن و چشم بد را می گوید؟ دارد به طور غیر مستقیم می گوید که هر کسی که من ذهنی دارد هر کسی درد دارد در این صورت او دارد درد را در این جهان زیاده می کند. اگر اصرار به من ذهنی می کنید و اصرار به لوت می کنید اصرار به راه خودمان می کنیم در این صورت داریم چکار می کنیم؟ داریم بی نظمی را هوشیاری منیت را هوشیاری درد را در این جهان ایجاد می کنیم. ولی وقتی من را این زندگی می سوزاند و من هم اجازه می دهم بسوزاند و من هم همکاری می کنم در این صورت دارم نظم می آفرینم و دارم جلوی چشم بد را می گیرم. آن کسی که من دارد ، من او دارد کوچکتر می شود و در آن لحظه که با من برخورد می کند آن چشم بد او تبدیل به چشم خوب می شود. این امکان دارد. ما اسپند هستم پس فرم ما وقتی می سوزد و این انرژی اسپندگونه در جهان پخش می شود. و این جلوی چشم بد را می گیرد. این معنی اش این نیست که ما به اسپند معتقد باشیم و شما بروید اسپند دود کنید فقط در اینجا دارد این را تمثیل می زند که همینطور که ما اسپند را می سوزانیم ما منیتمان را وقتی می سوزانیم این جلوی چشمان بد را می گیرد. شما هم اگر می خواهید چشم بد به شما نظر بد نکند واکنش نشان ندهید. چشمهای بد را هر روز شما می بیند . احتمالاً هر روز هر کسی را که می بیند او من ذهنی دارد وقتی واکنش نشان نمی دهید در مقابل آنها ، در آن موقع آنها چشم بد ندارند و به شما نمی توانند لطمه بزنند. حالا می گوید دنبال آن سطر که:

اگر از سوز چو عودم و اگر از ساز چو عیدم نه از آن عید بسوزم نه از این عود بسازم

می گوید اگر از سوزاندن تو که من را می سوزانی که گفتیم که چطوری می سوزاند؟ من اتفاق این لحظه را می پذیرم ولو اینکه لوت را نمی خواهم پرهیز می کنم و لاغرتر می شوم و یک قسمتم سوخت و می گوید از این سوزیدن مثل عود هستم یعنی بوی خوش درجهان می پراکند و از ساز تو که من را به صورت نی می زنی مثل عید هستم . مثل جشن هستم. شاد هستم و آرام هستم وقتی که تو من را می زنی. حالا می گوید نه که وقتی که من می خندم از این عید می خندم از اینکه تو من را می زنی خنده ما فقط از آن است پس معلوم می شود که وقتی مثل نی ، نایی زندگی ما را می زند آن نایی ما است و ما فقط از آن می توانیم بخندیم جور دیگر نمی توانیم بخندیم. تمام خنده های ما مصنوعی است . **نه از این عود برندم** نه از اینکه من را مثل عود می سوزانی من رنده می شوم و تراشیده می شوم. رندیدن یعنی رنده شدن و تراشیده شدن و لاغر شدن.

پس معلوم می شود ما مثل عود هستیم ایم من ذهنی ما مثل عود است زندگی ما را می سوزاند و قصد دارد که بسوزاند وقتی که شما اجازه می دهید همکاری می کنید و هوشیارانه مشارکت می کنید در این سوزاندن بوی خوش اسپند جلوی که چشم بد را می گیرد و در جهان پخش می شود و شما رنده می شوید و کوچکتر می شوید و ما باید کوچکتر بشویم. هر چه کوچکتر بشویم تا نایی مثل نی شما را بزند. اگر کوچکتر نشوید نمی تواند بزند و اجازه نمی دهید که شما را بزند و به درجه ای که اجازه می دهید زندگی شما را بزند این عید شما است و خنده شما هم فقط از آن عید است. اگر اجازه نمی دهید که نایی زندگی شما را بزند شما عیدی ندارید و خنده ای ندارید و خنده های شما مصنوعی هستند. و دارد مسیر انسان را هم شخص می کند که انسان اگر در ذهنش مثل عود است این باید بسوزد. اگر زندگی شما را می سوزاند پس سوختن شما ظلم به شما نیست. اگر زندگی یکی از ستونهای شما را کشیده برای اینکه منیت داشتید و افتادید بروید خدا را شکر کنید چون می خواهد شما را بسوزاند پس مشارکت کنید. بگویید که من منیت داشتم زندگی آمد یکی از ستونهای من را کشید و این خانه مصنوعی من فرو ریخت الان می خواهم بیدار بشوم و نمی خواهم برگردم حس مظلومیت بکنم و به زمین و زمان را فحش بدهم و گلابیه و شکایت کنم درد را زیاد کنم در نتیجه منیت را باز هم بزرگتر کنم. نه اشکال را الان در خودم می بینم

سر سودای تو دارم سر اندیشه نخارم خبرم نیست که چونم نظرم نیست که چندم

پس من در این جهان، یعنی هر انسانی در این جهان سر سودای خدا و زندگی را دارد. سر سودای برگشتن و با کل یکی شدن را دارد پس شما می دانید که مسیر چی هست و می بینید که مولانا مرتب این صورت قضیه را به ما تکرار میکند که اگر ما به عنوان هوشیاری آمدیم در این جهان و جذب ذهن شدیم باید یواش یواش متوجه بشویم که ما باید برگردیم و دوباره از جنس زندگی بشویم و این برگشت هوشیارانه هست سر سودای برگشت به زندگی را داریم الان. و من در این راه سر سودای این اندیشه را نمی خارام. این خاراندن را الان توضیح دادم، یعنی اگر من بروم و سر اندیشه را بخاراندنم و مرتب با اندیشه بازی کنم و بحث و جدل و با چیزهای ذهنی و الگوهایی که از قبل یاد گرفتم که با آنها بازی کنم و بخواهم دنبال لوت بگردم از آنها از حرکت آنها هویت بگیرم این سر اندیشه را خاراندن است و این مثل کچلی است که کچلی بیشتر می شود. یعنی هر چقدر سرش را بخاراند خارش بیشتر می شود. **خبرم نیست که چونم** اگر شما خبر ندارید که چطور هستید و خبر ندارید که چندید پس شما فرم ندارید. اگر خبر دارید که حالتان خوب نیست پس معلوم می شود که یک من ذهنی دارید که می دانید که این من ذهنی حالش خوب نیست و اشکال دارد. پس شما فرم هستید و خبر دارید و می دانید که چقدر وزن دارید. ما بطور ذهنی جمع می کنیم مثلاً می گوئیم که اینقدر پول دارم اینقدر مقام دارم اینها را بطور ذهنی همه را جمع می کنیم یک جا که مقام هست همسر هست دوستانم هست و همه را جمع می کنیم و اینها وزن دارند وقتی که اینها را جمع می کنیم می شود من و می گوئیم من این هستم. وقتی می پرسند که شما کی هستید؟ من هم وزنم را می گویم هم چطور بودنم را می گویم. من این هستم و این همه چیز دارم و حال این چیزها هم این است. آیا من آن هستم؟ اگر شما خبر دارید که چونید و خبر دارید که چندید گرفتارید. چون این چونی و این چندی تمام شدنی نیست. همیشه احساس خواهید کرد که کم هستید و باید بروید بالا پس در مقایسه هستید. از کجا می

فهمید که خوب نیستید؟ برای اینکه مقایسه می کنید حالتان را که اینها همه توهم است. این من ذهنی به شما می گوید که من خوب نیستم من گرفتارم. بهترین چیز این است که از کل آن راحت بشوید و بعد هم مرتب به شما می گوید که من کم هستم. از صلاً شعار از همه بیشتر بهتر از اینجا آمده که من می دانم چند هستم. اگر شما در فضای یکتایی این لحظه بودید تمام اجزای شما از جنس جنون بود هیچ موقع نمی دانستید که چند هستید و هیچ وقت نمی دانستید که چونید. در جایی دیگر می گوید **مدانید که چونید مدانید که چندیید.**

ترشی نیست در آن خد ترش او کرد به قاصد **که اگر رو ترشم من نه همان شهدم و قندم**

می گوید که در روی زندگی افسردگی و ترش رویی و عبوسی نیست. اما او به قصد، یعنی عمداً رویش را عبوس کرده. حالا در پایین می گوید که روی من روی او است. این کلید کار در اینجا است که شما بدانید که روی شما اگر ترش است و عبوس است و شما ناراحت هستید، شما او هستید. که اگر روی من ترش است من الان عبوس هستم و من الان حالم خراب است اینطوری نیست که من همان شهد و قند هستم؟ من همان خودش هستم؟ همان آرامش و شادی هستم؟! که البته هستم. پس نشان می دهد اگر ما از جنس خودش هستیم و از جنس خدا هستیم در ذهن هستیم و خدا نمی تواند ترش روی باشد در آن صورت ترش رویی نیست و عمداً به صورت ما خودش را عبوس کرده این یک چیز موقتی است و این عمد است و عمدش هم به این ترتیب است که شما بدانید این ترش رویی شما که ترش رویی خدا هم هست این موقت است و این ترش رویی حالت طبیعی شما نیست یعنی از این سطر ما این را می فهمیم که در خدا عبوسی نیست. خدا همیشه شادی و آرامش است و شما هم از جنس او هستید. خدا بعضی جاها عمداً رویش را ترش می کند یکی از آن جاها همین ما هستیم در ذهن. چرا این کار را می کند؟ که شما بدانید که در جای عوضی هستید. شما بیابید بیرون و بروید به فضای یکتایی این لحظه ترشی از بین می رود. صورت اصلی زندگی به صورت شما ظاهر می شود. می گوید اگر من در ذهن الان رو ترش هستم نه این طوری است که من آن عسل و قند هستم؟ از اول هم که ما بصورت هوشیاری آمدم عسل و قند بودیم ولی جذب ذهن شدیم و حالا از ذهن خارج می شویم هوشیارانه و دوباره همان عسل و قند می شویم بصورت هوشیارانه. این نشان می دهد که شما حال بدتان را جدی نگیرید و موقتی بگیرید و بدانید به علت عدم آگاهی ما از اینکه این حالت هم هویت شدگی با دردها موقت است و یک چیز غیر عادی است برای انسان ولو اینکه عادی شده شما نگوید که همه این کار را می کنند من هم می کنم. همه دنبال لوت هستند پس من هم هستم! نه. همه اشتباه می کنند. عارفان هم برای این آمدند. ما اینها را نمی خوانیم که شما بعد از خواندن اینها و تامل روی اینها شما بگویید که اینها را بگذار کنار و اینها مال اتاق مولانا بود و وقتی که رفتیم بیرون مردم هر کاری که می کنند ما هم یک از آنها. نه اینطوری نمی شود. شما باید خودتان را جدا کنید و روی خودتان تامل کنید و روی خودتان اعمال کنید و روی خودتان کار کنید و با مردم هم کاری نداشته باشید. نگویند که جمع هر چه می گویند من هم یکی از آنها. نه اینطوری نمی شود.

چو دلم مست تو باشد همه جان هاست غلام **وگراز دست تو آید نکند زهر گزندم**

من وقتی در فضای یکتایی این لحظه وقتی از ذهن آدمم بیرون با تو یکی هستم دل من دل تو است دل من مست توست همه جانهای مادی بیرون حتی جان حیوانات و گیاهان غلام من است . غلام من هستند یعنی به من نیاز دارند. اگر شما از ذهن بیابید بیرون ، مومنتم یا مقدار حرکت این ذهن شما به صفر برسد شما بیدار بشوید از خواب ذهن و بیدار بمانید دیگر نخواهید در این صورت دلتان مست زندگی می شود. همه جانها نیازمند شما می شوند برای اینکه شما انرژی پخش می کنید که همه جانها به آنها نیاز دارند. چه انسانهای به حضور نرسیده چه جانوران و چه سنگها و بطور کلی همه جمادات و برای اینکه ، آنها همه منتظر این هستند که خودشان را بشناسند و می گوید در این حالت تو هر چه که به من بدهی ولو زهر به من گزندی نمی زند. بعضی موقعها هم ذهن ما هنوز نمرده و وقتی ما با زندگی یک میثویم یک حالتهایی زندگی برای ما پیش می آورد که انگار زندگی دارد به ما زهر می دهد . برای اینکه من ذهنی می گوید که زهر است ولی در حقیقت که اینها زهر نیست. اگر برای شما اتفاقی می افتد که من ذهنی شما به شما می گوید که این زهر است ولی شما می دانید که اینها از زندگی می آید، شما از کجا می فهمید؟ توی آن واکنش نیست، توی آن غم نیست و توی آن شادی هست، توی آن آرامش است. اگر در آن شادی و آرامش است از زندگی می آید و اگر در آن واکنش است و انرژی منفی است و غصه است از من شما می آید. این فرقی است. پس اگر اتفاق به نظر زهر می آید شما از آن نترسید برای اینکه گزندی به شما نمیزند آسیبی به شما نمی زند. فکر می کنم که پیغام غزل دیگر روشن شده.

طرف سدره جان را تو فرو کش به کف نه سوی آن قلعه عالی تو برانداز گزندم

مولانا تقریباً همه جا می خواهد به ما یادآوری کند از جمله این غزل که این کارما یا عمل ما و فکر ما نیست که ما را به زندگی می رساند این باز هم این زندگی یا هوشیاری هست که خودش ، خودش را آزاد می کند ولی شما مشارکت می کنید و شما هوشیارانه همکاری میکنید. جایی دیگر می گوید که من دارم برای تو می کوشم تو نکوش. یک تمثیل دیگری هست که ما مثل غریقی هستیم توی اقیانوس که زندگی می خواهد ما را بکشد بیرون اما اگر دست و پا بزنیم این کسی که می خواهد ما را نجات بدهد ، او را هم غرق می کنیم. بنابراین بهترین چیز این است که ما بدانیم که می خواهیم نجات پیدا کنیم ولی دست و پا نزنیم و اینکه زندگی دائماً دنبال این کار است و گفت من پی تو می کوشم تو نکوش اینجا هم هست که می گوید تو انتهای درخت سدره جان را یعنی تو بیا این درخت را بکش پایین، سدره و طوبی می دانید که درختان بهشتی هستند که سدره در آسمان هفتم که دانش ذهنی بشری ورای آن نمی تواند برود. حالا در اینجا عمق جان را به سدره تشبیه کرده که تو بیا جان عمیق را یا جان بلند را حالا هر کدام را شما می خواهید بگویید بیار پایین بگذار تو کف من . فرو کشیدن یعنی پایین کشیدن. می گوید که این بالا است و من نمی توانم و فقط تو می توانی بدهی. یعنی شما تسلیم هستید و اتفاق این لحظه را می پذیرید ولو اینکه زهرآگین است ولو اینکه شما شکمتان دارد ناله می کند و می گوید من لوت می خواهم و من نمی توانم این را بپذیرم. اگر این کار را بکنید این سدره جان را می کشد پایین و توی کف شما قرار می دهد و می گوید که به این قلعه عالی کمند من را تو بی انداز. قلعه عالی همین حضور است که همه اینها تمثیل هستند. که اگر قلعه بلند باشد و ما نمی توانیم کمند را با فرمان بی اندازیم ولی زندگی می تواند بی اندازد بشرطی که شما بتوانید مشارکت کنید هوشیارانه ولی دخالت نکنید.

می گوید نه به دخل ، به محصول این ذهن گردان یا این جهان ، این چیزی که ذهنم نشان می دهد این جهان است نه من به دخل این می چسبم نه از این چرخش ذهن که من را می ترساند از آینده می ترساند که چه اتفاقی می افتد و از چرخش ذهن که چرخش اتفاقات است من نمی ترسم. نه به دخلش می چسبم و نه از آن می ترسم. اگر من زیاد خرج کنم اینطوری نیست که زیاد به من می دهند؟ همینطور هم هست حتی به لحاظ مادی. اگر شما واقعاً خرج می کنید و موازی با زندگی هستید زندگی بیشتر به شما می دهد. علت اینکه ما حتی از لحاظ مادی نمی توانیم خودمان را اداره کنیم و غنی بشویم به این علت است که ما به کمیابی که مال ذهن است عادت کردیم و معتاد به کمیابی شدیم. اگر دیدید یک ملتی و یک گروهی همه چیز دارند ولی گدا هستند بدانید که اینها ذهنیت کمیابی دارند و به فراوانی خدا معتقد نیستند. دارد می گوید که خدا از جنس فراوانی است بی نهایت است و کمیابی نمی پذیرد بصورت فردی هم وقتی که شما روا نمی دارید که یکی خوش باشد یعنی روا نمی دارید به خودتان، یعنی فکر می کنید که زندگی یک تکه کیک است که دیگران زیادش را می برند و قسمت کم آن میرسد به من پس من باید حسود باشم. نمی دانید که با این ذهنیت دارید در زندگی را به خودتان می بندید . زندگی فراوانی است. هر کسی بیشتر خرج می کند و بیشتر می دهد و بیشتر می گیرد. اگر شما دانشتان را بیشتر خرج می کنید بیشتر به شما می دهد اگر پولتان را بیشتر خرج می کنید به جایش موازی هستید ولی هر چه دارید مقدار بیشترش را خرج می کنید می بینید که بیشتر می آید. تجربه شخصی خود من هم همین را می گوید. پس ما اگر ذهنیت کمیابی داریم که من ذهنی دارم ما از آنجا می پریم بیرون و به فراوانی زندگی متکی می شویم حداقل در حد عقیده ولی اگر خلاص بشویم از این مخمصه از این قفس و وارد فضای یکتایی بشویم متوجه می شویم که خدا از جنس بی نهایت است و از جنس کمیابی نیست. هر کسی با ذهنیت کمیابی ، دارد با دیگران ستیزه می کند دارد درواقع با فراوانی خدا ستیزه می کند. نباید این کار را بکند و به خودش لطمه می زند.****

